داستان‌های ملل آمریکای شمالی (اتازونی)

هیاواتا و مرغابی‌های وحشی

در روزگاران پیشین یک روز صبح رئیس بزرگ سرخپوستان به نام «هیاواتا» در سواحل دریاچه «لون» گردش می‌کرد. پاییز بود و برگ درختان رنگ قرمز و زرد درخشانی داشتند. ناگهان دسته‌ای از مرغابیان وحشی را دید که روی دریاچه می‌پریدند. هیاواتا با شوق تمام فریاد کرد: مرغابیان وحشی، مرغابیان وحشی، چه خوشبختی بزرگی برای ساکنان دهکده!»

رئیس سرخپوستان چون آن روز صبح تیر و کمانش را در کلبه‌اش گذاشته بود نمی‌توانست به سوی مرغابیان تیراندازی کند، بنابراین به آنها گفت: «ای مرغان سرخوش، من باید وسیله‌ای برای گرفتن شما بیابم!»

سپس نگاهی به اطراف کرد و در آن نزدیکی درخت بزرگ زیزفونی را دید؛ چاقویش را از کمر بیرون کشید و تکه‌های بلندی از تنه درخت برید. بعد آنها را به صورت رشته‌های باریکی درآورد و به هم تافت و از آن طناب‌های ضخیمی ساخت. وقتی این کار را کرد به سرعت به کنار آب آمد و در امواج آبی دریا جست و از زیر آب درست آنجایی که مرغابیان نشسته بودند بیرون آمد و آهسته در سطح آب پیش رفت. آن وقت هیاواتا پاهای مرغابیان را با طناب به هم هست و خوشحال و خندان به خود گفت: «وقتی این مرغان سرخوش می‌خواهند بپرند از اینکه پاهای خود را بسته می‌بیند چه قدر تعجب خواهند کرد!»

هیاواتا سر نخ‌ها را در دست گرفت و کمین کرد و در انتظار نشست. به زودی مرغابی‌ها صدای زنندهای بر کشیدند و یک باره همه با هم از روی آب برخاستند. هیاواتا با تمام قوت خود به طناب چسبید، اما مرغابی‌ها جمعاً خیلی قوی‌تر از او بودند و قبل از اینکه بفهمد چه بر سرش خواهد آمد، خود را خارج از آب و در هوا یافت که مانند تیری به سوی آسمان آبی‌رنگ برده می‌شد. هیاواتا وحشت‌زده فریاد برآورد: «آهای دوستان، خواهش می‌کنم پایین بیایید و مرا روی زمین بگذارید تا بتوانم طنابی که مرا به شما بسته است از خود باز کنم.»

مرغابیان گفتند: «نه، نه، هیاواتا تو می‌خواستی در کار ما حیله بکنی، اکنون با ما به سوی سرزمین‌های جنوبی خواهی آمد.»

هیاواتا جواب داد: «من از شما خواهش می‌کنم که به حرف من گوش کنید. من مدت زیادی نمی‌توانم این طناب را نگه دارم، می‌افتم و استخوان‌هایم خرد می‌شود، به من رحم کنید، بگذارید پایین بیایم! بگذارید بروم!...»

اما مرغابیان حرف او را نشنیدند و با سرعت بیشتری به پرواز خود ادامه دادند. هیاواتا تا وقتی که قوایش تمام نشده بود به طناب چسبید ولی سرانجام طناب را بی‌اختیار رها کرد.

اگر شما افتادن هیاواتا را می‌دیدید کاملاً مبهوت می‌شدید. او در حالی که به این طرف و آن طرف می‌چرخید مانند گردباد کوچکی پایین آمد و عاقبت به سختی در میان شکاف تنه درخت بلوط کهنسالی فرود آمد و به خواب عمیقی فرو رفت.

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و فصل‌ها گذشت و هیاواتا هنوز در خواب بود. سرانجام در یک روز بهاری چشمانش را گشود. تاریکی اطراف او را فرا گرفته بود. بازوهایش را کاملاً باز کرد و خمیازه کشید و دستش به انتهای درخت برخورد کرد و با کمال تعجب با خود گفت: «آه، اینجا شکاف درخت است!»

بعد با ایمان شدیدی اضافه کرد: «خدا به داد من برسد!»

هنوز این کلمات را تمام نکرده بود که دو نفر از سرخپوستان دهکده کنار درختی که او در آن محبوس مانده بود آمدند و با یکدیگر حرف می‌زدند. اما هیاواتا صدای آنها را نمی‌شنید، زیرا هیچ صدایی از خارج نمی‌توانست توسط تنه ضخیم درخت برسد. یکی از سرخپوستان گفت: «در اینجا یک درخت تو خالی هست. شاید خرسی در آن باشد.»

دیگری جواب داد: «حالا معلوم خواهد شد.» و سپس ترکه بلندی از درخت زیزفون به دست گرفت و نوک آن را شکافی داد و گفت: «حالا این چوب را به درون این درخت فرو خواهم کرد. اگر وقتی آن را بالا کشیدیم در شکاف آن مویی یافتیم نشانه آن است که خرس بزرگی در آن پنهان شده است.»

هیاواتا که در تاریکی نشسته بود، ناگهان احساس کرد که چیزی به پهلویش می‌خورد. دست خود را در طول چوب لغزاند و در نوک آن شکافی یافت؛ آن وقت با خوشحالی به خود گفت: «سرخپوستان به شکار خرس آمده‌اند.»

فوراً یک مشت مو از سر خود کند و آن را در شکاف چوب جا داد. چند لحظه بعد سرخپوستان ترکه زیزفون را از درخت بلوط کهنسال بیرون کشیدند و با دقت در برابر روشنایی به آن نگاه کردند. وقتی موهای بلند و زبری دیدند که در شکاف ترکه فرو رفته بود از شادی به هوا جستند و گفتند: «آخ! آخ! خرس بزرگ لای درخت پنهان شده، چه خوب و عالی!»

دو سرخپوست به سرعت به طرف دهکده دویدند تا این خبر را به ساکنان آن بدهند. به زودی تمام اهالی با کارد تیز خود رسیدند. سوراخ بزرگی در تنه درخت به وجود آورند، اما چه قدر تعجب کردند وقتی که رئیس بزرگ خود را که مدت‌ها ناپدید شده بود دیدند که با دست و زانو می‌خزد و بیرون می‌آید.

سرخپوستان با هلهله و شادی هیاواتا را بر دوش گرفتند و رقص‌کنان او را به دهکده باز آوردند.

***

همسر شمال

شمال پسر بزرگ و نیرومند و با جرأتی بود. همه برای اندام زیبا و قوتش به او احترام می‌گذاشتند. یک روز به دوستانش گفت: «دوستان عزیز، من می‌خواهم به سفر بروم و چندین ماه پیش شما نخواهم بود؛ شاید به دور دنیا بگردم.»

شمال این را گفت و پوشش ضخیمی بر دوش خود انداخت و از یک جاده باریک ناشناخته به راه افتاد. مدت درازی در این جاده راه پیمود. سرانجام به سرزمین بیگانه‌ای که با سرزمین یخ‌بسته او تفاوت بسیار داشت رسید. در اینجا تکه‌های سفید و نرم برف دیگر نمی‌بارید؛ نسیم پیوسته می‌وزید و سر راه او گل‌های رنگارنگ مزارع سرشان را تکان می‌دادند. شمال در کنار جویباری که آب آن زمزمه‌کنان از روی سنگ‌ریزه‌های درخشان می‌گذشت ایستاد.

هنگامی که نگاهش را به آب صاف دوخته بود ناگهان چشمش به دختر جوانی افتاد که برای پر کردن کوزه آب خود به کنار جویبار آمده بود. شمال به او نگاه کرد، دختری دید زیبا که چهره‌اش مثل خورشید می‌درخشید. به تندی از روی جویبار کوچک پرید و در کنار دختر جوان ایستاد و به او گفت: «ای دختر زیبا، تو که هستی و خانه تو کجاست؟»

دختر گفت: «من دختر جنوب هستم و در این دهکده در میان این تپه‌ها زندگی می‌کنم.» و با دست هزار و یک تپه‌ای را که در آن نزدیکی بود به او نشان داد.

شمال گفت: «بگذار کوزه تو را برایت بیاورم.» و سپس کوزه را از دست دختر گرفت و با شادی در جلو او به راه افتاد.

وقتی که هر دو به دهکده رسیدند، همه مردم از خانه‌های خود بیرون آمدند که این مرد بیگانه را ببینند. بعضی از آنها که خیلی به شمال نزدیک شده بودند نسیم سردی را که در آنها نفوذ می‌کرد احساس می‌کردند. این نسیم، نفس سرد و گزنده شمال بود که آنها را از سرما می‌لرزانید.

شمال کوزه آب را جلوی در خانه دختر بر زمین گذاشت و با احترام و مهربانی به او گفت: «ای نور خورشید، من به زودی به دیدن پدرت خواهم آمد.»

این را گفت و مراجعت کرد. دختر جوان کوزه را برداشت و آهسته داخل خانه شد؛ او به این مرد زیبا و قوی که به او این همه مهربانی کرده بود فکر می‌کرد.

چند روز بعد شمال به خانه دختر رفت. جنوب، پدر دختر، به در خانه آمد و با خشونت و خشکی گفت: «چه می‌خواهی و بر ای چه به اینجا آمده‌ای؟»

شمال جواب داد: «دخترت را به همسری من بده، او زیباست و من دوستش می‌دارم.»

جنوب سرش را تکان داد و با خشونت به مرد بیگانه گفت: «نه، دخترم را به تو نمی‌دهم. از وقتی که تو به اینجا آمده‌ای هوا سرد شده و اگر در اینجا بمانی همه ما یخ می‌بندیم و می‌میریم!»

شمال به التماس گفت: «تو را به خدا او را به من بده! من او را به سرزمین خودم خواهم برد و تو هرگز مرا دوباره نخواهی دید.»

سپس دستش را به سوی دختر جوان دراز کرد و از او با مهربانی پرسید: «ای نور خورشید، آیا با من خواهی آمد؟»

دختر جوان لبخندی زد و دست‌های لطیف و نرم خود را در دست‌های خشن و سخت شمال گذاشت و گفت: «با تو خواهم آمد.»

جنوب سرانجام با عروسی آنها موافقت کرد و شمال و زن زیبایش با یکدیگر به سوی سرزمین‌های شمالی عزیمت کردند. وقتی به آنجا رسیدند، «نور خورشید» دید که مردم همه در خانه‌های یخی زندگی می‌کنند.

روز بعد وقتی دختر درخشان جنوب از خواب برخاست تمام خانه‌ها شروع به آب شدن کردند، و هوا بیش از پیش معتدل شد. سرانجام ساکنان دهکده همه با هم پیش شمال تازه داماد آمدند و به او گفتند: «تحمل این وضع برای ما دشوار است. باید زنت را به سرزمین خودش روانه کنی.»

شمال جواب داد: «کمی صبر کنید. فقط چند روز حوصله کنید؛ کم کم کارها درست خواهد شد.»

مردم دهکده قول او را پذیرفتند. آنها برای شوهر جوان غمگین بودند و تصمیم گرفتند منتظر بمانند و ببینند آیا سرما باز خواهد گشت یا نه.

افسوس، روز به روز گرمی هوا زیادتر می‌شد. مردم دهکده صبر و شکیبایی خود را از دست دادند و پریشان پیش شمال آمدند و این بار با لحنی خیلی محکم‌تر و جدی‌تر به او گفتند: «فوراً زنت را روانه کن. خانه‌های ما آب می‌شود؛ اگر او باز هم در اینجا بماند دیگر اثری از خانه‌های ما نخواهد ماند.»

شمال با درد و اندوه گفت: «تمنا می‌کنم بگذارید او پیش من بماند.»

مردم با فریادهای خشمگین جواب دادند: «نه، نه، او مال جنوب است. طبیعت او برای سرزمین سرد شمال ساخته نشده است. باید برود.» آن وقت شمال به تلخی گریست و زن محبوب خود را به نزد پدرش جنوب باز آورد و با اندوه و غم فراوان او را ترک کرد.

از همان زمان است که شمال تنها و غمگین در سرزمین یخ‌بسته‌اش زندگی می‌کند و گاهی از فرط اندوه و کینه چنان به خشم می‌آید که انسان نفس سخت و سرد او را تا نواحی جنوب احساس می‌کند.

***

اینکاس، سرخپوست کوچک

اینکاس پسر یازده ساله‌ای است و در یکی از دهکده‌های سرزمینی زندگی می‌کند که دشت و تپه فراوان دارد و دو دریاچه بزرگ «میشیگان» و «هورون» را از یکدیگر جدا می‌کند. میشیگان و هورون از نام دو قبیله معروف گرفته شده است که سابقاً اجدادشان شکارچی بودند و گوزن‌های کانادایی را در سرزمین وسیع آمریکای شمالی شکار می‌کردند. ولی امروز سرخپوستان در ناحیه کوچکی که مردمان رنگ‌پریده، یعنی سفیدپوستان، برای آنها باقی گذاشته‌اند زندگی می‌کنند. با این حال، آنها بدبخت نیستند و حکومت آمریکا این بومیان را تقریباً آزاد گذاشته است که در سرزمین خود به میل خویش زندگی کنند.

اینکاس در ناحیه «چشم قوش» که یکی از نواحی میشیگان است به سر می‌برد. در سرزمین او هر کس لقبی دارد که یادآور زمان گذشته است. پدرش «پربلند» نام دارد و برادرش به «روباه بزرگ» موسوم است، زیرا هیچ کس بهتر از او نمی‌تواند حیوانات، به خصوص پرندگان، را در شکار فریب دهد.

خواهر کوچکش «ساژو» هنوز در دامان مادرش پرورش می‌یابد. اینکاس در دهکده لباسی به تن دارد که هم شبیه لباس بومیان قدیمی و هم مانند لباس آمریکایی‌های امروزی است. شلواری از پوست و بلوزی از پارچه و کفش‌هایی از چرم خشن و بدوخت می‌پوشد. موهای ژولیده و صاف خود را که اطراف صورت مسی رنگش ریخته است هیچ وقت آرایش نمی‌دهد و دو چشم تیزبین در صورتش از شیطنت می‌درخشد. مانند تمام پسران، جیب‌های اینکاس انباشته از همه چیز است؛ در جیب‌های او سنگ کوچک، استخوان، پول خرد، توتون، پیپ و از این قبیل چیزها یافت می‌شود.

وقتی که او به همراه سرخپوستی شبیه پدرش به شهر می‌رود مثل آمریکایی‌ها لباس می‌پوشد. در این اوقات بلوزی بر تن و شلوار قرمز و کفش چوبی محکمی به پا دارد. پسر معلمش که «چشم گربه وحشی» نام دارد بهترین دوست اوست. او دوست دارد به کلاس برود و درس بخواند و آرزو می‌کند که در آینده به دبیرستان‌های بزرگ سفیدپوستان برود تا طبیب یا وکیل بشود. با این حال کودکان همسن او صحرا و جنگل را به مدرسه ترجیح می‌دهند، زیرا در آنجاست که گیاهان را می‌شناسند و زندگی حیوانات را از نزدیک می‌بینند، در آنجاست که ماهی‌گیری و افروختن آتش و تقلید صدای حیوانات را می‌آموزند و به کارهایی چون تیراندازی و قایقرانی و کمنداندازی آشنا می‌گردند.

تابستان هنگامی که باد گرم و مرطوب جنوبی گرد و غبار بسیار در دشت و صحرا می‌پراکند، اینکاس با پدرش به شکار گاوهای وحشی که نژادشان هنوز در سرزمین آنها باقی است، می‌رود. نمی‌دانید وقتی که اینکاس سوار بر اسب چهارنعل می‌تازد چه قدر زیباست. این پدر و پسر گذشته از آنچه گفتیم کار نگهداری گاوهایی را هم که یکی از مالکان به آنها سپرده است بر عهده دارند.

وقتی که کار اینکاس تمام می‌شود با تمام رفقایش در بین کلبه‌های سفید دهکده به بازی و دنبال یکدیگر دویدن مشغول می‌شود. این کلبه‌ها از چوب‌هایی که رأس آنها را به هم متصل کرده و اطراف آن را پارچه یا پوست کشیده‌اند، ساخته شده است. کودکان باید مواظب باشند که چیزی را خراب نکنند. رئیس بزرگ این دهکده خیلی سخت‌گیر است و همه از او می‌ترسند؛ حتی پدر اینکاس.

بعضی اوقات بچه‌ها به تماشای کارگرانی می‌روند که از پوست درخت قان که نوعی درخت جنگلی است صندوقچه، یا از پوست حیوانات کیسه‌های توتون می‌سازند یا به تماشای کسانی می‌پردازند که کفش‌هایی مزین به تیغ جوجه‌تیغی و کمربند و ظروف مختلف و ترکش می‌سازند.

در زمستان زمین پوشیده از برف می‌شود و سرخپوستان برای راه رفتن کفش‌های بزرگ و دراز به پا می‌کنند تا در برف فرو نروند. وقتی که نسیم سرد شمال می‌وزد آنها به کلبه‌هایی که از تنه درختان ساخته شده است پناه می‌برند. آن وقت اینکاس دوختن کفش و دباغی کردن پوست و بافتن پارچه‌های زیبای رنگارنگ را می‌آموزد.

در بیرون کلبه، ماه روشنایی سفیدرنگ خود را بر روی مجسمه‌های چوبی خدایانی که در کنار هر خانه به نگهبانی ایستاده‌اند و در موقع شب وحشتناک‌تر از روز به نظر می‌رسند، می‌افکند. جشن‌های هنگام بدر (ماه شب چهارده) و مخصوصاً جشن‌های ماه ژوئن بزرگترین شادی سرخپوستان است. رئیس آنها لباسی از پوست که نقش‌هایی بر روی آن دوخته شده است می‌پوشد، سر او با موهای زبر و یال اسب و پر مرغ زینت یافته است.

در شب‌های جشن همه، زن و مرد و بچه، ماسک‌هایی از جنس چوب بر صورت خود می‌زنند و تیر و کمان‌های خود را تکان می‌دهند و دیوانه‌وار می‌رقصند. رفته رفته جشن آرام‌تر می‌شود و همه چمباتمه می‌زنند یا یک زانوی خود را به زمین می‌گذارند و می‌خورند و می‌آشامند و استراحت می‌کنند و چپق می‌کشند و منتظر می‌شوند که رقص و شادی از نو شروع شود.

اینکاس در دهکده خود خوشبخت است و میل ندارد که با آمریکایی‌های شهرنشین همزیستی کند.

آگهی

نیازمندیهای عصرمردم آگهی می‌پذیرد
۳۲۳۰۹۲۹۰ ۳۲۳٤۱۰۰۱ ۳۲۳٤۱۰۰۰
۳۲۳۰۳۸۳۰-۳۲۳۰۰۳۳۷

کتابخانه شخصی شما را خریداریم
معاوضه کتاب کهنه با نو،
قدیمی - جدید
پارامونت، ابتدای قصردشت، سمت چپ، جنب دانش گستر
کتابفروشی دوستان
مرادی ۰۹۱۷۱۲۳٦۰۳۹ - ۳۲۳٦۰٦٦۹

آگهی اخطاریه دفترخانه رسمی ثبت ازدواج و طلاق جهت اجرای حکم دادگاه
در اجرای دادنامه شماره ۹٤۰۹۹۷۰۷۰٤۰۰۰٦۹٤ مورخ ۹٤/٥/۳۱ صادره از شعبه هشتم دادگاه خانواده شیراز به منصور پیروش فرزند علی ابلاغ می‌شود که ظرف مهلت هشت روز از تاریخ انتشار این آگهی جهت ثبت و اجرای صیغه طلاق و مطلقه نمودن افسانه غفاری به نشانی این دفترخانه واقع در شیراز ملاصدرا خیابان شهید جمالی روبروی دادگاه خانواده ساختمان یاشل طبقه سوم واحد ٥ مراجعه نمایید در صورت عدم حضور نسبت به ثبت طلاق غیابی اقدام خواهد شد.
۲۰۲۹۳/م الف
سردفتر رسمی ثبت طلاق شماره ٥ شیراز
علی‌محمد مرادی مقدم

آگهی تغییرات شرکت همای همایون تیرازیس شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۴۱۲۷۰ و شناسه ملی ۱۴۰۰۴۶۹۸۱٥۱
به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۹٤/٦/۲۹ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:
شعبه شرکت به آدرس فسا خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی (فرمانداری) کدپستی ۷٤٦۱۸۳٤۷۱۱ ایجاد گردید.
با ثبت این مستند تصمیمات تأسیس شعبه داخلی انتخاب شده توسط متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترس می‌باشد.
۲۰۲٤٤/ م الف
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس
مرجع ثبت شرکت‌ها و مؤسسات غیر تجاری شیراز

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
برابر رأی شماره ۱۳۹٤٦۰۳۱۱۰۲۷۰۰۰٥٤۰ مورخ ۹٤/٤/۸ هیأت اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک سروستان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی احمد کمالی سروستانی فرزند هاشم به شماره شناسنامه ۸٤ صادره از سروستان در ششدانگ یکباب مغازه به مساحت ۲۳/۷۱ مترمربع به پلاک ۶۵۶۷ فرعی از ۳۹ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ۲٤٥ فرعی از ۳۹ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۹ فارس حوزه ثبت ملک سروستان خریداری شده با قولنامه عادی از مالک رسمی نصرالله هاشمی محرز گردیده است لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱٥ روز آگهی می‌شود و در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است درصورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۸/۲٥
تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹٤/۹/۱۰
۹٤/ م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان سروستان
احمدرضا جعفرپور فسایی

حساب اعلام آقای سید حسین میری اسفندآبادی پروانه وکالت به شماره ۲۳٥۳ نامبرده مفقود گردیده لذا از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

حسب اعلام آقای علی اکبر یونسی دفترچه ابطال تمبر نامبرده مفقود گردیده لذا از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

دفترچه تراکتور فرگوسن به شماره موتور FW۲٥۲۹K و شماره شاسی ۸۹۲۹٤-۱A۰٦ متعلق به علی مصلح تزنگی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

آگهی فقدان سند مالکیت بخش ۳ شیراز
نوذر همتی با تسلیم سه برگ استشهادیه که در دفتر اسناد رسمی شماره ۲٤۷ شیراز تنظیم گردیده است مدعی است که تعداد یک جلد سند مالکیت مربوط به اعیانی ششدانگ پلاک ۸/۲۷۳۸٦ واقع در بخش ۳ شیراز که ذیل ثبت ۱۳۸۳۹۲ صفحه ۲ دفتر ۷۸۲ به نام نوذر همتی ثبت و سند مالکیت شماره ٤۳۷٦٤۰ ب ۹۱ صادر شده و به موجب سند شماره ۱۱٦۲۷۳ مورخ ۹۲/٥/۲۷ دفترخانه ۲۷ شیراز نزد بانک مسکن در رهن است به علت سهل‌انگاری مفقود گردیده است و نامبرده تقاضای صدور سند المثنی نموده است مراتب طبق ماده ۱۲۰ اصلاحی آیین نامه قانون ثبت آگهی می‌شود که هر کس نسبت به ملک مورد آگهی معامله‌ای کرده و یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود می‌باشد تا ده روز پس از انتشار آگهی به ثبت محل مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارائه اصل سند مالکیت یا خلاصه معامله تسلیم نماید و اگر ظرف مدت مقرر اعتراضی نرسید و یا در صورت اعتراض اصل سند ارائه نشود اداره ثبت سند مالکیت المثنی را طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد کرد.
۲۰۲٥٥/م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک منطقه سه شیراز
سیروس لطفی ابیوردی

هیأت موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی
برابر رأی شماره ۱۳۹٤٦۰۳۱۱۰۲۷۰۰۰۸۱۱ مورخ ۹٤/۸/۱۹ هیأت اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمان‌های فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک سروستان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی شرکت تعاونی گاو شیری رأسی دولت‌آباد سروستان به شماره ثبت ۱۷۸ و شناسه ملی ۱٤۰۰۱۹۲۷۸۲۹ در ششدانگ یک واحد گاوداری به مساحت ۱۰۱٦۹/۲٥ مترمربع به پلاک ۱۷۰ فرعی از ٥۲ اصلی مفروز و مجزی شده از پلاک ٥۲ اصلی واقع در قطعه یک بخش ۹ فارس حوزه ثبت ملک سروستان خریداری شده قسمتی با قولنامه عادی و قسمتی با سند رسمی از مالک رسمی فتحعلی موسایی محرز گردیده است لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱٥ روز آگهی می‌شود و در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می‌توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند بدیهی است درصورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.
تاریخ انتشار نوبت اول: ۹٤/۸/۲٥
تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹٤/۹/۱۰
۹۳/ م الف
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان سروستان
احمدرضا جعفرپور فسایی

آگهی مزایده عمومی (فروش خودرو)
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس حسب مجوز کمیسیون ماده دو به شماره ٤٦۲۹/۱۷/٥۱ مورخ ۹٤/٤/۳۱ توسط سازمان امور اقتصادی و دارایی فارس در نظر دارد ٤ دستگاه خودروهای سواری قابل شماره‌گذاری به شرح جدول ذیل را به بالاترین قیمت پیشنهادی از طریق مزایده عمومی به فروش برساند لذا از کلیه متقاضیان دعوت می‌شود جهت بازدید از خودروها به آدرس شیراز خیابان همت جنوبی اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس مراجعه و نسبت به دریافت برگ شرایط مزایده از تاریخ ۹٤/۸/۲٥ به مدت ٤ روز یا مراجعه به سایت به نشانی WWW.SABTFARS.IR یا واحد فناوری اطلاعات طبقه دوم این اداره کل اقدام و از تاریخ ۹٤/۸/۲۸ لغایت ۹٤/۹/۸ نسبت به ارسال مدارک به آدرس فوق‌الذکر اقدام نمایید ضمناً به استناد بند دال ماده ۱۸ قانون مناقصه و مزایده‌ها از شرکت‌کنندگان جهت شرکت در کمیسیون مزایده دعوت به عمل می‌آید.

ردیف	نوع وسیله نقلیه	شماره پلاک	مدل	شماره شاسی	شماره موتور	نوع سوخت
۱	پراید	۸٥۱ الف ۱۳	۷۹	۱۴۱۲۲۷۹٦۷۳٦٦۹	۲۰۰۷۲٥	دوگانه
۲	پراید	۸۴٦ الف ۱۳	۷۹	۱۴۱۲۲۷۹٦۸۱۴۲۰	۱۸٥۶۸٦	دوگانه
۳	پیکان ۱٦۰۰	۸۲۹ الف ۱۳	۸۰	۸۰۴۰۱۳۸٦	۱۱۱۲۸۰۰۱۹۲۴	دوگانه
۴	پیکان ۱٦۰۰	۸۴۷ الف ۱۳	۸۰	۸۰۴۰۰٥۰٦	۱۱۱۲۸۰۰۱۳۲۲	دوگانه

۲۰۲٥٤/ م الف
اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس